یادکردی از مادر شهید مفقودالاثرعراقی دفاع مقدس که به تازگی به فرزند شهیدش پیوست

دا! ۳۳ سال چشم‌انتظاری تمام شد

■ صغری خیل‌فرهنگ

گاهی خبر از دست دادن پدرومادران شهدا دلمان را می‌آزارد. راویانی که با رفتن‌شان خاطرات دست نخورده و مکتومشان از دست می‌رود. هرچند گاهی خواهروبرادرها یا یکی دیگر از اعضای خانواده شهید، روایتگر سیره و سبک زندگی شهید می‌شود، اما بحق باید گفت که روایت هیچ کدامشان به پای روایتگری والدین شهدا نمی‌رسد. خانواده شهید مفقودالاثر ولید جعفری یکی از همان خانواده‌هایی بود که مدتی قبل به دعوت پایگاه شهید قرهی استان البرز ساعاتی مهمان خانه‌شان شدیم و پای صحبت‌های مادر شهید «ماشاءالله کامرانی مهر» نشستیم. اما نمی‌دانستیم تنها چند صباح دیگر مادر شهید بعد از ۳۳ سال چشم‌انتظاری به فرزند شهیدش خواهد پیوست.

■ **یک شهید و ۳ جانباز**

آشنایی‌ام با خانواده شهید جعفری از دی ماه سال ۹۸ آغاز شد. ماحصل آن گفت‌وگویی شد با عنوان «می‌خواهم وقتی ولید برمی‌گردد در خانه باشم» که دوم دی ماه سال ۹۸ در صفحه ایثار و مقاومت روزنامه جوان منتشر شد. وقتی به دعوت پایگاه شهید قرهی به خانه این مادر شهید رفتم، خدا را شکر کردم که می‌توانم بی‌هیچ واسطه‌ای از زبان مادر روایت‌ها و منش و رفتار شهید را پرس‌وجو کنم. «ماشاءالله کامرانی مهر» متولد ۱۳۲۱ مادر پنج دختر و هفت پسر و اصالتاً اهل عراق بود و بعد از ازدواجش با مردی کرمانشاهی در زمانی که صدام ایرانی‌ها را از عراق بیرون می‌کرد، به ایران مهاجرت کرد.

با اوج‌گیری انقلاب خانواده ماشاءالله، نفرتشان از سلطنت دژخیم شاه را فریاد زدند. کمی بعد جنگ بعثی‌ها علیه کشورمان آغاز شد. روز گفت‌وگویمان وقتی از مادر شهید پرسیدم شما عراقی بودید و جنگ ما با هموطنان شما بود چرا ولید را راهی کردید؟ پاسخ داد: «من نه تنها پسرم ولید بلکه به سه پسر دیگرم گفتم شما در ایران نان می‌خورید و پای آرمان‌های امام خمینی (ره) ایستادید. باید برای دفاع از ایران راهی میدان جهاد شوید. بچه‌ها هم رفتند.»

در نهایت بعد از هشت سال جنگ تحمیلی، بر تارک افتخارات خانواده جعفری، سه جانباز و یک شهید مفقودالاثر برای همیشه ثبت شد. اما از تاریخ ۲۱ تیر ماه ۶۷ که ولید مفقودالاثر شد، چشم‌انتظاری خانواده آغاز شد.

■ **«دا» یعنی مادر!**

سال‌ها آنچه در خانه این مادر شهید می‌گذشت، خلاصه می‌شد در یک صندلی چوبی که روبه‌روی در حیاط گذاشته شده بود. طی این سال‌ها مادر می‌گفت می‌خواهم اولین نفری باشم که قامت ولید را می‌بینم. او هرگز خانه را با کمی وسعت و تنگی اتاق‌های قدیمی‌اش عوض نکرد. می‌گفت نکند ولیدم بازگردد و آدرس خانه را پیدا نکند.

حال و هوا و صفای دل این مادر شهید بعد از آن مصاحبه ما را نمک‌گیر کرد. بهانه پشت بهانه می‌آوردیم تا به مادر شهید سر بزنیم و سراغی از او بگیریم. با خنده‌هایش می‌خندیدیم و با اشک‌ها و اندوه و غم‌هایش گریه می‌کردیم. من به زبان عربی «دا» صدایش می‌کردم. هر بار از پشت همان پنجره رو به کوچه می‌گفتم «دا» به قول اهل خانه، مادر جان تازه می‌گرفت. او به رغم شرایط بد جسمی‌اش و با همه دردها و سختی‌ها هیچ گاه آه و ناله نمی‌کرد. می‌گفت آنقدر می‌مانم تا بالاخره نشانی از ولیدم برسد. گاهی از روزهای زندگی در جوار امام حسین(ع) می‌گفت. از اینکه بعد از مهاجرت دیگر به کربلا سفر نکرده است. دلش از غربت می‌گرفت اما می‌گفت فدای اهل‌بیت(ع).

■ **سردار باقرزاده و مادر شهید**

ام شهید گاهی به وقت شنیدن خبر تفحص و شناسایی شهدای گمنام با من تماس می‌گرفت و می‌گفت دا به قربانت! بپرس ببین ولید من هم جزو شهدای تفحص شده است؟

نمی‌دانستم چه باید بگویم اما همه امیدش آزمایش دی‌ان‌ای بود که از او گرفته بودند. می‌گفت ولید می‌آید و من همه کوچه را چراغانی می‌کنم و همه اهل محل را ولیمه می‌دهم. می‌دانستم این کار را می‌کند. او اهل عراق بود. مردمی که سال‌هاست زندگی‌شان را پای زائران امام حسین(ع) می‌ریزند.

همین چند وقت پیش وقتی خبر شناسایی شهدا را شنید، بی‌تاب شد. رفتم تا آرامش کنم اما نتوانستم. با سردار باقرزاده تماس گرفتم و گفتم هر کاری می‌کنم مادر شهید آرام نمی‌گیرد، شما چیزی بگویید تا شاید قلبش تسکین یابد. سردار باقرزاده با مادر شهید صحبت کرد. نمی‌دانم چه گفت اما می‌شنیدم که مادر شهید با زبان عربی از او و دوستانش برای تفحص شهدا قدردانی می‌کرد.

■ **دیدار با ولید**

تا اینکه این اواخر دیگر بدنش تاب بیماری‌ها و نارسایی کلیه‌هایش را نداشت و بعد از آخرین دیالیز نهم خرداد ماه ۱۴۰۰ همه چشم‌انتظاری مادرانه‌اش تمام شد. او به دیدار فرزندش شهید ولید جعفری رفت؛ فرزندی که در ۲۱ تیر ماه ۶۷ مفقودالاثر شده بود. مادر شهید با حضور مردم و بسیجیان و دوستداران خانواده شهدا در امامزاده محمد کرج آرام گرفت؛ ما ماندیم و دلتنگی همیشگی.

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید ستار فرید از شهدای امنیت که در ۱۸ خرداد ۸۶ به شهادت رسید

از جبهه بازماند تا عاقبت در لباس پلیس شهید شد

■ مبینا شانلو

با اعظم میرزایی، همسر شهید مدافع امنیت ستار فرید به گفت‌وگو نشستیم تا از روزهای حیات تا شهادت این شهید بیشتر بدانیم. شهید ستار فرید متولد ۱۰شهریور ماه ۱۳۵۴ استان لرستان بود. از نیروهای ناجا بود که در سال ۸۶ در طرح برقراری امنیت منطقه باغستان با ضربات مکرر چاقو به شهادت رسید. شهید ستار فرید ۱۰ ماه بیشتر نداشت که پدرش را از دست داد و سال‌ها بعد وقتی قرار بود راهی جبهه شود، به دلیل بی‌تابی‌های مادر منصرف شد؛ مادری که ستار را از اتوبوس جبهه پیاده کرد و به خانه برگرداند. سال‌ها بعد ستار لباس مدافع امنیت را به تن کرد و عاقبت در همین کسوت به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما را با اعظم میرزایی همسر شهید ستار فرید پیش‌رو دارید.

گویا زندگی مشترک شما و ستار به یک سال هم نرسیده بود، چطور با هم آشنا شدید و چه مدت زندگی مشترک داشتید؟

من کارمند بودم و ستار پسرخاله همکارم بود. بعد از معرفی و آشنایی و چند جلسه صحبت با هم عقد کردیم. ستار بسیار صادق بود. بعد از یک سال نامزدی، زندگی مشترکمان را با هم آغاز کردیم. اما هفت ماهی از زندگی مشترکمان نگذشته بود که ستار در ۱۸ خرداد ۸۶ به شهادت رسید.

از ایشان فرزندی هم دارید؟

بله، زمان شهادت ستار باردار بودم. گویا سرنوشت پسر و پدر چنین رقم خورده بود که از داشتن پدر محروم باشند. بعد از به دنیا آمدن پسرم هر آنچه در این سال‌ها در کنار مادر ستار آموخته بودم به کار بستم. هم پدر شدم و هم مادر. پسرم در همان سال شهادت پدر یعنی ۲۹ مهر ۸۶ به دنیا آمد. ستار وقتی جنسیت بچه را فهمید، خیلی زود برایش نامی انتخاب کرد. خیلی خوشحال بود. امروز پسرم خلقاً شبیه پدرش شده است. ستار نام پسرمان را در شناسنامه محمد گذاشت و گفت در خانه کسرا صدایش می‌کنیم. می‌گفت پسرم روزی اسم من را زنده می‌کند و ادامه دهنده راه من و نامم خواهد شد. بعد از شهادت ستار همه تلاشم را کردم تا همسرم را به آرزویش برسانم و محمد جا پای پدر بگذارد.

داشتن شغل نظامی سختی‌های خودش را دارد. نگاه شهید به کار و وظیفه‌اش چطور بود؟

ستار عاشق کار در نیروی انتظامی بود. زمان شهادتش مسئول اطلاعات کلانتری بود. درهمان ابتدای آشنایی‌مان به من گفت یکی از آرزوهای بزرگم این است که شهید شوم و احساس می‌کنم زود به این خواسته‌ام می‌رسم. می‌خواهم رفتنم باشکوه باشد. بعد خندید و گفت سرنوشت من با یک گلوله مسی رقم می‌خورد. من در پاسخ ایشان گفتم اگر می‌خواهید شهید شوید چرا ازدواج می‌کنید؟ ستار گفت این عهدی است که با خدای خود بسته‌ام اگر قرار است روزی از دنیا بروم، مرگم با شهادت باشد.

شهادت همسرتان چطور رقم خورد؟

ستار کرج خدمت می‌کرد. متأسفانه حین مأموریت و برخورد با اراذل و اوباش، با ضربات چاقو به شهادت رسید. همیشه می‌گفت رفتنم دست خودم است و برگشتنم دست خدا. ستار به آرزویی که داشت رسید و در روستای دربند شهرستان ازنا در لرستان به خاک سپرده شد. با اینکه ۱۳سال پیش شهید شده است هر وقت سر مزارش می‌روم انگار ستار همین الان شهید شده است. وقت دلتنگی می‌نشینم با عکسش صحبت می‌کنم و فیلم‌های عروسی را می‌بینم. شاید باورتان نشود گاهی با ستار هم دعوا و بعضی مواقع قهر هم می‌کنم. مثلاً دو روز عکسش را نگاه می‌کنم می‌گویم چیه؟ باهات قهرم. یا ستار خیلی دلتنگم یا باید خوابت را ببینم دارم دیوانه می‌شوم، می‌خواهم ببینمت و صدایت را بشنوم. من حضور شهید را احساس می‌کنم.

با توجه به شرایطی که داشتید شنیدن خبر شهادت ایشان باید لحظات سختی را برایتان رقم زده باشد؟

من فردای روز مأموریت رفتن ستار سر کار رفتم. همیشه وقتی شب شیفت می‌ماند فردا صبحش تماس می‌گرفتم تا صدایش را بشنوم. نمی‌دانم آن روز چرا آنقدر دلشوره داشتم، اما هرچه تماس گرفتم گوشی‌اش خاموش بود. حالم بد شد. هر طور بود خودم را به خانه مادرشوهرم رساندم. خانه شلوغ بود. تپش قلب گرفته بودم. مادرشوهرم طبقه سوم بود. تا رسیدم پرسیدم چه شده؟ گفتند ستار تیر خورده است. دیگر نتوانستم سرپا بایستم، زیر شانه‌ام را گرفتند و مرا به داخل آوردند. بعد گفتم چرا گریه می‌کنید مگر الان بیمارستان نیست؟ مادرشوهرم هم بی‌خبر از همه جا می‌گفت می‌گویند باید برویم بیمارستان امضا بدهیم تا عملش کنند. بنده خدا خودش هم نمی‌دانست. گفتم پس برویم چرا نمی‌رویم؟ سوار ماشین شدیم و بی‌حال بودم. یکدفعه چشم‌هایم را باز کردم. تا چشمانم به تابلوی بهشت سکینه افتاد، شروع به داد و فریاد کردم. فهمیدم اتفاقی برایش افتاده است. همسرم اهمیت زیادی به حفظ حجاب می‌داد. می‌گفت ما شهدای زیادی داده‌ایم که باید خونشان را حفظ کنیم. ایشان وابستگی زیادی به ولایت فقیه داشت. بااینکه زندگی‌مان کوتاه بود اما خوشحالم که مدتی در کنار او زندگی کردم. ستار عاشق اهل بیت (ع) بود. ارادت زیادی به حضرت ابوالفضل (ع) داشت.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از دوستان شهید مظفر طاهری از شهدای مبارزه با ضد انقلاب

مظفر پیش از شهادت، مزارش را نشان داده بود

■ مبینا شانلو

شهید مظفر طاهری قبل از آخرین اعزامش همراه چند نفر از دوستانش به گلزار شهدای زادگاهش در روستای بریز می‌روند. آنجا شهید طاهری سمت راست مزار اولین شهید روستا «شهید ابوالفضل طاهری» می‌رود و می‌گوید: «اینجا جای من است.» دقیقاً چهار ماه بعد از اعزام به منطقه عملیاتی کردستان، در ۲۶ خرداد ۶۴ به دست کومله به شهادت می‌رسد. فرازی از زندگی شهید مظفر طاهری را از زبان یکی از همرزمانش پیش‌رو دارید.

■ **روستازاده**

مظفر متولد سال ۴۵ در بریز استان فارس بود. تا پنجم ابتدایی درس خواند و بعد از ترک تحصیل پدرش را در کار کشاورزی و دامداری یاری کرد. از آنجایی که خانواده طاهری‌ها پرجمعیت بودند، پدر یک ماشین دو کابین قدیمی تهیه کرد و با آن مسافر به شهر می‌برد و می‌آورد تا کمک‌خرج خانواده باشد. مظفر هم از پدر آموخته بود برای رزق حلال باید تلاش کرد. کمی که بزرگ‌تر شد، به ورزش پرداخت و خیلی خوب فوتبال بازی می‌کرد.

او با اینکه ترک تحصیل کرده بود، اما علاقه زیادی به مطالعه کتاب‌های دینی و مذهبی داشت. بسیار خوش‌اخلاق و مهربان بود. برای همین دوستان زیادی داشت. علاوه بر پدر و خانواده، کمک حال اهالی روستا هم بود. هر کاری از دستش برمی‌آمد برای روستاییان انجام می‌داد. مظفر همچون یک نیروی جهادی و آماده به خدمت در امور کشاورزی و دامداری به اهالی رسیدگی می‌کرد و روحیه جهادی بالایی داشت.

■ **مداح اهل‌بیت**

مقارن با پیروزی انقلاب، مظفر همراه چند نفر از دوستانش هیئت روستا را راه‌اندازی کردند و از آنجایی که خودش هم صدای خوبی داشت، مداح همان هیئت شد و در برگزاری مراسم دعای توسل و کمیل کمک حال روحانی محل بود. کمی بعد مظفر برای گذراندن دوران سربازی راهی شد. سه ماه آموزشی‌اش را در جهرم گذراند و سپس با چند نفر از بچه‌های روستاهای اطراف در اسفند ۱۳۶۳ به مهاباد اعزام شد. آخرین دیدارش را خواهرش به خوبی به یاد دارد و می‌گوید: آخرین باری که می‌خواست به جبهه اعزام شود گریه می‌کردم. مظفر پرسید چرا اینقدر بی‌تابی و گریه می‌کنی؟ گفتم می‌ترسم بروی و برنگردی. گفت خواهرم حالا گریه نکن. گریه‌هایت را بگذار برای وقتی که شهید شدم. خودش می‌دانست محل خدمتش شرایط آرامی ندارد. بچه‌ها گاهی در کمین ضد انقلاب افتاده و شهید می‌شدند. اصرار خانواده هم مانع نشد و فایده‌ای نداشت. در مقابل همه مخالفت‌ها تنها یک جمله می‌گفت: «مگر خون من از خون جوانان دیگر که به شهادت می‌رسند، رنگین‌تر است؟»

■ **وداع آخر**

مظفر قبل از آخرین اعزام، همراه چند نفر از دوستانش به گلزار شهدای روستا رفتند. او سمت راست مزار اولین شهید روستا، شهید ابوالفضل طاهری را نشان داد و گفت اینجا جای من است. دقیقاً چهار ماه بعد از اعزام به منطقه در ۲۶ خرداد ۶۴ به شهادت رسید.

آن‌طور که بعدها همرزمانش تعریف کردند، شهید مظفر طاهری در خودروی پشت ماشین فرمانده در حال حرکت بود که در منطقه‌ای به نام «پیچ پاپیون» در حالی که مسئولیت محافظت از فرمانده را به عهده داشت، به کمین کومله افتاد و از ناحیه گردن و شکم به شدت مجروح شد. او و تعدادی از همرزمانش را به بیمارستان منتقل کردند، اما مظفر به شهادت رسید.

مادرش می‌گفت به دلیل شرایطی که پیش آمد نتوانستیم پیکر مظفر را برای وداع به خانه بیاوریم. برای همین شب تدفین خواب مظفر را دیدم که می‌گفت ننه جان چرا من را به خانه نیاوردید؟

■ **شهید محمدحسین نجات‌پور**

تعدادی از جوانانی که در تشییع پیکر شهید مظفر طاهری حضور داشتند، تصمیم گرفتند همگی با هم به منطقه اعزام شوند تا اجازه ندهند اسلحه شهید بر زمین بماند. یکی از همان‌ها به نام شهید محمدحسین نجات‌پور بعد از مدت‌ها حضور در جبهه به شهادت رسید و امروز مزارش کنار مزار شهید مظفر طاهری میزبان زائران گلزار شهداست. شهید نجات‌پور از سوی اهالی روستا به شهید همیشه کارساز معروف شده است؛ شهیدی که چراغ هدایت جوانان روستاست.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۲۹

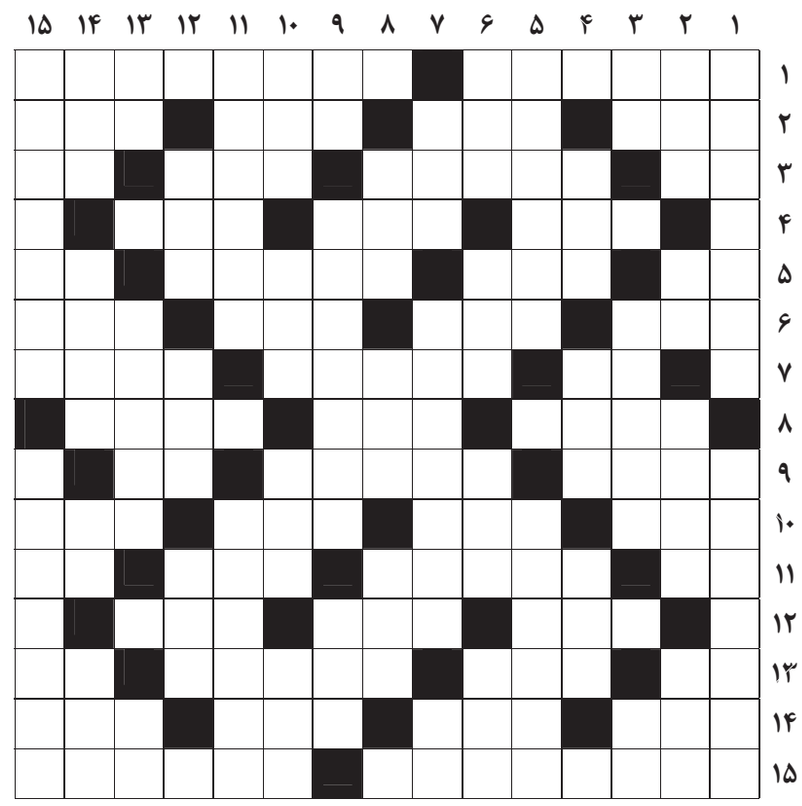

از راست به چپ

■ ۱- شهری در ایتالیا- منظومه‌ای فارسی سروده شیخ بهایی ■ ۲- قربانی کردن شتر- بالشتک نان‌پزی- بخش بارگیر تریلی- واحد طول دستی ■ ۳- دوستی- قالی فرسوده- ظلم- اولین نت ■ ۴- عنوان نامه- شهر و تیم فوتبالی در آلمان- گوسفند جنگی ■ ۵- تاکسی پرظرفیت- تن‌پوش گرمابه- دروازه‌بان افسانه‌ای شوروی سابق- از به‌پاکردنی‌ها ■ ۶- بدبو- واحدی نظامی- شیار داخل لوله تفنگ- پیامبر قوم عاد ■ ۷- درخت خرما- شاخه تازه درخت- ژاپن قدیم ■ ۸- قابل توجیه- مرشد- بلندترین دیوار ■ ۹- شهری در فرانسه- هردم- زهر ■ ۱۰- مهره‌ای در گردن- ظاهر ساختمان- غرور- واحد اندازه‌گیری ■ ۱۱- به سیگار می‌زنند- کارگردان فیلم بن‌هور- بی حال- ماسه ■ ۱۲- نهری که دروازه بهشت شهیدان عملیات کربلای چهار است- دانه تسبیه- پارچه راه‌راه ■ ۱۳- پهلوان- اثر چربی روی لباس- جزیره‌ای جنوب- مکان و آشیان ■ ۱۴- گویند طلاست- حرکت کرم گونه- ته‌نشین مایعات- بدان و آگاه‌باش ■ ۱۵- شیرینی سوغات کرمانشاه- داروی مضر برای سلامت ورزشکار

از بالا به پایین

■ ۱- بیماری عفونت ریه- مقتدرترین امپراتور فرانسه ■ ۲- از غزوات- الفبای ساز- روبند- دیدار ■ ۳- از طوایف ایرانی- مصداق، اشانتیون- هزار کیلو ■ ۴- زنبور عسل- کارآگاه کارتونی- چاه جهنمی ■ ۵- بر در... رفتن کار یکرنگان بود/ خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست- کنایه از حق‌نشناس ■ ۶- پول دو کره- دفینه- علامت فعل استمراری- قوم آتیلا ■ ۷- یاری- تنبیه کردن- کار یکدنده ■ ۸- شیمی کربن- خرس آذری- رسولان ■ ۹- صدمه- مثل فرد خسیس- خس‌خس برونش‌ها ■ ۱۰- دم و بازدم- مهره‌ای در شطرنج- کف دست- حمام یک‌نفره ■ ۱۱- چشم‌انداز مغازه- فیلم ده‌نمکی ■ ۱۲- نویسنده آلمانی یوسف و برادرانش- آخرین سوره- گودال ■ ۱۳- نوعی حلوا- برنج مرغوب- خدای درویش ■ ۱۴- ذوق و شوق- سوره رایزنی- مرتجع لاستیکی- موسیقی سیاهان ■ ۱۵- آشی که به نیت شفای بیمار می‌پزند- مادر کورش

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۴	۳	۲						
			۴		۱			
		۱					۳	۵
۳						۷		
۶	۲					۳		
				۷		۸		
			۷		۶			
۹	۱	۴						
					۳		۹	

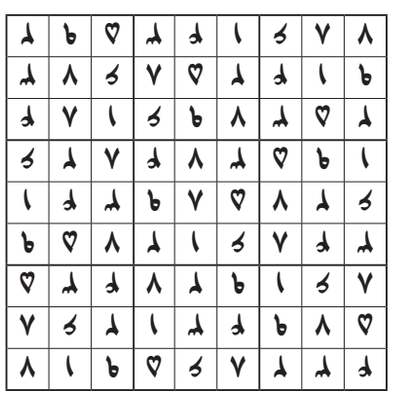

جدول کلمات متقاطع
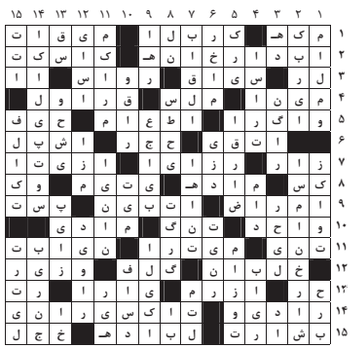
پاسخ جدول شماره ۶۲۲۸